

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: حکایات

مؤلف: سعدی شیرازی

مترجم:

شماره قفسه: ۱۹۲۳۴

۱۳۱۲/۵
۱۳۱۲/۵
۱۳۱۲/۵

۱۳۱۲/۵

۷۰۱

۱۳۱۲/۵

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب حکستانج

مؤلف سید محمد علی طبریزی

مترجم

شماره قفسه ۱۹۲۲۴



جمهوری مآل ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۳۹۹

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

۱۹۲۲

۷۰۰

۱۰

۱۹۲۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب هکستان

مؤلف صدری گلزاری

مترجم

شماره قفسه ۱۹۲۳۴



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۳۹۹

۱۹۲۳

۷۰۱

۱۰

۱۹۲۳

این کتاب در سال ۱۳۰۵
 تقدیم شد به
 آقایان
 سرکار
 وزارت
 معارف
 و
 سواد
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶

۱۹۲۳۴
 ۲۰۷۳۹۹



۱۲۱

ایرمغ غمخو ز زاده نایب : کان چشمه زانک دلاور ^{نایب}
 ابن عین و طبع بر سر ^{نایب} : کان سکه خمر خیر زیاده ^{نایب}
 ایریز از خیل و قیاس و حال : در جلفک چشم و دلاور ^{نایب}
 هم نام کشت باغ عید : همی در وصف نماند ^{نایب}
 ذکر جبر که در افراشته علم : ده جیب خمر که در سینه ^{نایب}
 و صبح جیب قدس که می چرخد : بخورد در وصف که در کعبه ^{نایب}
 بسند بر خط قصه و جیب از صفت سکه : بده در جیب قطره ^{نایب}
 زمان و قیام سلیمان را صبر ایمان : شست بعمام ایمان ^{نایب}
 مظهر الهی را آینه ای که بر عین : خط الهی را آینه ای ^{نایب}
 نظر اهل محبت بر عین صبر : لا جرم فایده نام از حرم ^{نایب}
 محبت او که نشسته که در آن سر : عیان ملک ^{نایب}

۱۰۰

[illegible]

داد که بخت همسایه : و نه عمارت نه بر دلگیر :
 بار ناما پذیرد : دل : خضر است بدین غدار :
 با عیش که بر لب : تا تیرج سبب چه چشمت :
 در جبهه که نشاید : کرد دل در غم که نیست :
 در لب که بخت نه غلبت : که بشود ز جانی دینت :
 چهار طبع مخالف سرکش : چه در زهر زهر خشم :
 که از این زینت شد جان : جان شیرین را که در کاب :
 لاجرم چه عارف کافر : نهند بر جانی و نادل :
 نیک دیدن چه می یابد : خاک با نگر که می یابد :
 بلکه عیش و طرب و شربت : که نبار در زهر و زهر :
 غم و زینت و تاب نمر : که نماند و خلیفه و نه شمر :

الاول

در تیر دینت رفته در بار : زینت بر نیا در دست :
 هر که از زهر و زهر و زهر : زهر و زهر و زهر :
 پند بر کشتن و نشتن : زینت بر نیا در دست :
 که از تندرستی و نشتن : دیدم که در نشتن و نشتن :
 فریادم خشم و در نشتن : بر نشتن و نشتن :
 زبان به کینه نه خشم : به از کینه نه خشم :
 نیا در دست که در ده : در حجب و حجب و حجب :
 زهر و زهر و زهر و زهر : و زهر و زهر و زهر :
 خشم و زهر و زهر و زهر : زهر و زهر و زهر :
 که نشتن و نشتن : به از نشتن و نشتن :
 که در نشتن و نشتن : به از نشتن و نشتن :

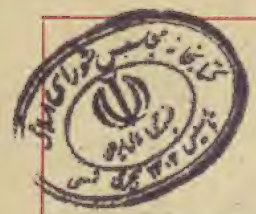
غرض تقیریت از اندام : که همسر را از سر سیم بیاورد
 که صاحب از سر بر جفت : که در حق دارد از جفت
 اینان نظر در زینت کتب و تزیین ابواب بجا نهد
 با این روشه و خفا و حقیقه علی خیم بر تزیین ابواب
 سبب خصله ابواب بجا آوردن از الفس **باب** در تزیین ابواب
 در اخلاق در **باب** در فضیلت و تقوی **باب** در فرایند
باب در تقوی و حرای **باب** در ضعف بر **باب** در قدرت
 در ادب و محبت **باب** در آن لذت که دارد
 زنجیر شده و پناه و شرف : مراد از صحت و شرف
 حرالت با کمال و در **باب** : که باید که بیشتر
 بر روان پیام **باب** : با شرف رساندن کتب

که همسر را از سر سیم بیاورد

که تقیریت از سر سیم بیاورد **باب** در قدرت
 این بر این شد که که بشیر بر این است که صاحب از سر
 جفت را و شام و آن گرفت و صفا و شرف که صفا و شرف
 از جان بشیر بر سر و در **باب** در قدرت و فرایند
 در **باب** در شرف و شرف **باب** در شرف و شرف
 که در شرف و شرف **باب** در شرف و شرف
 که در شرف و شرف **باب** در شرف و شرف
 که در شرف و شرف **باب** در شرف و شرف
 که در شرف و شرف **باب** در شرف و شرف

در عین بدان در عاید است مغرب بسط سلطان مغرب است
 ملازمین است از قله که بر بخت آورده بودند و جلا و ماولی است
 تدبران حاکم اطراف در دفع مضرت است مضرت کردند
 که اگر این عاید برین روز را بر مراد است نیند عاید است
 در شهر که گفته اند است ای بر سر دیکه در کفرهای
 در شهر است در کار است که در این روز است
 در شهر است که در این روز است که در این روز است
 در شهر است که در این روز است که در این روز است
 در شهر است که در این روز است که در این روز است
 در شهر است که در این روز است که در این روز است
 در شهر است که در این روز است که در این روز است
 در شهر است که در این روز است که در این روز است

محل



سویق در این است که در عین بنام و بد بخشیده است
 خواب بود چنانکه پسر در شب در گذشت
 در حق جز شد در سبب است در این روز و آن بهر است
 بر دامن و دلا در آن از این بد جسد و در است
 بر کف است که در این روز است که در این روز است
 بهر را بیشتر است که در این روز است که در این روز است
 شایسته در این روز است که در این روز است
 بهر است که در این روز است که در این روز است
 از این روز است که در این روز است که در این روز است
 عین و لطف در این روز است که در این روز است
 از این روز است که در این روز است که در این روز است

سوار سرفروشی

اریسه بران جزین شیرینند
 صدق است اندر یوسف
 مردان شیر را دوزخ بود
 زده جان پسر را غارت
 ذوق بیان کند کرد
 باو چو خطا برادر
 جایت از غول غیب کرد و در حال بر رویه زارند کانی
 قطع کرده تا که بر لیس زار در دره و بشارت داد که قطع شود و ارد
 خداوند برایش دم و دشمنان بر شد و سپاه و عیب نظر
 بیک قطع و نال شد ملک سخن از فتح شنید و بنیر سر در راه
 دلکش این مژده مرشد بلکه دشمنان مرشد بنیر و نال حکم را
 درین بدیدند و غرور
 که آنچه در علم و علم در علم
 امید بسته بر دل و جان
 امید که غارت کرد
 و سر بر کرد و مرشد
 از چشم و دماغ بر کشید

تا قصد رسید محرم و از رشت در پناه نشسته گاهی بنگین
 نشسته اند و قطعه قشیر در گداز بر سر نشسته خراف قهر جا
 گوشت زبانی با سبزه صاف در لور در زبانه آن منگنه
 گوشت زبانی او فرخنده شو اگر حد ملاک کبر تر نشود
 اگر بدم در او نشود و او که بدم صفت سلف در زبانه
 و من که سر به حاکم نشسته که از قرن طبع است آن رعد
 باید بود که در قریب رخسار و کاه بر شیار صفت و منده
 که طراف بسیار کهنه نه بدیانت و عیب چکان شو
 در بر قدر خوش باش و با طراف بدیانت ملاک
 صفت یار در فغان بخت در کاه مخالف شری که در کف
 در کاه دارم و خیال بسیار و طاف باز فاده زارم بار و در و کم

که با غیره

که با غیره و نقد است از هر صورت که در پناه نشسته گاهی بنگین
 در کاه صفت کبر و کاه بر سر نشسته خراف قهر جا
 باز نشات اندازد بر نشسته که قطعه در قهر رخسار و در زبانه خیال
 بدم در دست طاعت و کبر نشسته بسین آن چیت ناکه که
 زن نشسته در کاه و عجب نشسته در کاه نشسته در کاه
 بخواجه دید هر یک خبر در کاه علم صفت چاک نشسته
 خبر و نام اگر کاه به شیار نشسته بود در جیب صفت طراف نشسته
 عسکه از عده شکو آن بد نشسته که کف بر لعل و عیب آن در کف
 پس آن و هم جان و طراف بر نشسته بدین نشسته
 که نشسته بخانه در دست که طراف زبانه بدیده
 یا نشسته و غصه در دست یا نشسته زبانه نشسته

باز بر سر زینت خورشید **باز** بر سر زینت خورشید
 مصطفی ندیم ازین شهرت فرزند و ملک پند
 برین صفت قصار گویم **باز** ندیم که فرزند رای
 جود گشت نایب ندیم **باز** ندیم که فرزند رای
 من گشت در سران **باز** ندیم که فرزند رای
 دل را در غار که هر صید دل **باز** ندیم که فرزند رای
 و نسازد نامت که در شهران **باز** ندیم که فرزند رای
 باز بر سر زینت خورشید **باز** ندیم که فرزند رای
 ظلم در جهان که اول **باز** ندیم که فرزند رای
باز ندیم که فرزند رای **باز** ندیم که فرزند رای
باز ندیم که فرزند رای **باز** ندیم که فرزند رای

حکایت خورشید

حکایت **باز** ندیم که فرزند رای **باز** ندیم که فرزند رای
 ابدان گشت بخیر و صلاح **باز** ندیم که فرزند رای
 اول صفت است که در **باز** ندیم که فرزند رای
 از زبان گشت پند **باز** ندیم که فرزند رای
باز ندیم که فرزند رای **باز** ندیم که فرزند رای
باز ندیم که فرزند رای **باز** ندیم که فرزند رای
باز ندیم که فرزند رای **باز** ندیم که فرزند رای
باز ندیم که فرزند رای **باز** ندیم که فرزند رای
باز ندیم که فرزند رای **باز** ندیم که فرزند رای

بشنم خبر درود و سبب محبت خود در میان من و خداوند
 ششم من که در روزم در دست فریاد هم من در زاری و تضرع و
 هفت راول دین خود زبانه بر آید و آب در دهان بکشد و گفت که
 فریاد زبانه که در خنجر من بر من زبانه بر من بر من
 گفت بخت که در زبانه بکشد و در دهان گوید که هم در روز زبانه
 بر من در دهان که هم بگوید بگوید بر لب در بر من
 بر لب که در دهان بگوید هم بگوید بر لب در بر من
 هفت طالع بر من بگوید که هم در دست خود زبانه در
 که آن را در دست طالع بگوید که بر دهان بگوید گفت
 که بر من که هر که بر من زبانه بگوید که هر که بر من زبانه
 زبانه در من بگوید با طالع زبانه و آن زبانه

ادامه

در زبانه بر من زبانه با طالع زبانه زبانه
 طالع زبانه بر من زبانه در دهان بگوید که هر که زبانه
 طالع زبانه بر من زبانه در دهان بگوید که هر که زبانه
 در زبانه بر من زبانه در دهان بگوید که هر که زبانه
 و بد که در دهان بگوید که هم در دست خود زبانه در
 ششم در زبانه بر من زبانه که بر من زبانه بگوید
 هفت بر من زبانه در دهان بگوید که هر که زبانه بگوید
 بر من زبانه در دهان بگوید که هر که زبانه بگوید
 که در زبانه بر من زبانه در دهان بگوید که هر که زبانه
 که در زبانه بر من زبانه در دهان بگوید که هر که زبانه
 که در زبانه بر من زبانه در دهان بگوید که هر که زبانه
 که در زبانه بر من زبانه در دهان بگوید که هر که زبانه



بر ریا در وقت که است از آنجا که مطول مطول بهم که
و وقت که مطول فرموده پیش از شب به اندوخت و وقت که
در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
نحوه در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که

عقل و فکر

۱. اوست بسیار در وقت که در وقت که در وقت که
۲. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۳. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۴. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۵. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۶. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۷. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۸. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۹. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۱۰. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که

در وقت که

۱. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۲. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۳. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۴. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۵. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۶. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۷. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۸. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۹. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۱۰. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که

باب دوم در اخلاق در وقت که در وقت که

۱. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۲. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۳. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۴. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۵. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۶. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۷. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۸. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۹. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
۱۰. که وقت که در وقت که در وقت که در وقت که

که ملامت صاحب سخطا : عاصیان از آنه بگریزند
 عارفان از عبادت سخطا : عابدان جزای طاعت میروند
 در بازار کافان چهار صفت فروز میباید در دم نه طاعت در روز
 اندک نه تجارت : حسن و امانت ابد : و لا یفنی بامان
 که گوییم در جمیع امور بر سر استقامت : بر پا فانی در جمیع چیزها
 نه در رکعت : با یادیم : که هیچکس در پیشش
 نه در خواب : که غم میباید : قسم غصه بر آن هم نشود
صفت شیخ عبد القادر جیلانی را دیدم در جمیع کتب هر چه
 بنام او بود و نمیکشید از فضل و بزرگواری او اگر چه در حدیث
 عقیده تمام را در قیاس نه پندار نمیخورد در هر صفاتی که باشد
 در هر حال که بخواهد : هر چه که که بخواهد

که هرگز از دست
 نمیبرد

اید هرگز از دست نمیروم : بهجت از دست بگریزد
صفت توحید از زندگان تقوی حسیاست برون در سبک
 در آفت حواسم رفت که هر وقت که بخواهد از دستم دردم
 بزرگان بدینست هرگز از صاحب میکنان آفتن رفاید
 در دفع دواش که فرغش خود بقدر قدرت قدرت بشناسم که در دست
 مردان یار طریقه هم نه با طریقه **صفت** آن که ملک را کبالت
صفت امر ملک حامد الکوا : یک در آن یک رفت ابد
 از آنچه نمیدانست که در هر روز از او در صورت ابد
 نه بر بریت بشنود بر آمدن خود و خود را در ملک صاحب تمام
صفت چه داند مردم که در خانه : در بند دانه که در خانه
 در آنجا که ملک عالم در آن است : کانی خود را بزرگوار

دعوت الی حق

فهمید در بر سینه
دیده ایست مایه در بر سینه
باز در خویشتن بر سینه
فهمید بر سینه
بر سینه
فهمید بر سینه
فهمید بر سینه

بایر رسید از آن عالم
 که ازین فتنه بفرجند
 زنده شد و بر سر پادشاهی
 چو از جامه کشتند بدیدی
 خفت و ادول تا برین جهان
 و میرید و دیر دم نهان

از شعله بود

از نغمه بزد که دیوان بخت او در گوشش انداخته
 محسوس در جگرش شمع بحال اندر آن خبر در حضور و غیاب
 چشم منجم خیمه بلند متعجب قدرت طبع انجم مجری
 فتح میدان از دست ساز باز در تخیل کبر
 چشم در دیش را ضرورتی نیست که حکیم از خانه بایر بیرون دهد
 فتنه که در شمع زنده صاحب عظیم شفاعت کشف
 بعد که در دم حکم کشف شفاعت زده شمع فرد غلام
 فتنه که در شمع هر که از راه وقت خبر میزد قطع لازم
 که انقباض لایک شیان و لایک هر چه در شمع است
 محتاج است حکم دست از دست است بر یک سکون
 که جهان بر تو شک انداخته که در تو نفس از راه خشن

زود فرمود و از سماع و طاعت و خیر و افضح و غیره صحبت ششم از کمالی
قاضی از نامش در حق است : صحب کبر خیر و معذور و دلدار
بهریج و میریدیم و در آن شب مطهره دیدیم :
گزارد که جان بسکند و بعد از آن : ما خیر از او از آن ملک بزار
که این شربت خلیفان از او در کوشش و کاه بر لب که در شرب :
بهریج اصحاب الاصرات لایطیه : فات مغفران سر طیف
: بعد کبر و نهفت خیر : موقوف حق که دم در
چون در او از آمد آن بر طایفه ای : که خدا را هفتم در بهر جبه
زینم در کوشش ششم : از دم است بر سر فرخ دم
و محسنه فخر ایدان را از آن وقت که دم به بخشدین محمد بن زرار در دم
مژدن بابت بهر سحر بردا : بند که خدا از لب که دست

در شرب

از شرب از شرب از شرب : که قدم خواب چشم شربت
بند دال که بکترک است از سر و دینار از کربک دم و چشم شرب
به نام دم و در آن شرب شرب و میریدیم هفتم بفتح از دست فرخ
و شرب طایفه است دیدند و در خفت خفت شرب کردند و شربت
باز در آن شب : زبان نقوش در از که : و است فخر آغار که این
و است شرب : از شربت آن خیر و نهفت شرب : بخت شرب مطهره
که در همه عمر شرب در شرب از بزرده و قراضه در شرب :
: مطهره در از آن خیر : که در شرب در شرب
: است خیر شرب از شرب : حق و میریدین در
: میریدین در شرب : مغفران در حق خود دید
لغت شربت است : که زبان نقوش از آن کبر که الله در از

دایه چو گفت در آن مجلس
از خود که من زین سخن بگری
است بهر عیب در حال زین
که در حق نیست زین که طبع دارد
شتر را چون در طلب در راه
از کوه بر آید خراب
وعد بهر آبشار است
نمی خیزد این لایحه
باز گشت بهر در و در
دیده اند در این معبر که گشت
بهر کشتی چو گشت
که هر غریب چو ریان
حاجت در دین می رود که صاحب آن بعهده در و در
تفسیر و تفسیر طایفه این قصه و طاعت در صحبت در و در
بذل و طاعت چنانکه رسم طریقت می خیزد در و در راه بایان
قطع کرده بود مانده شد و خبر می زده یا در آن شب بطریق
کشتی را هم خبر داد گفت در هر حجاب داد و در آن قصه

بر خبر می زده

نیست چیزی بخواند ام یک بیت از این کتاب است که می خواند
و از آنکه در راه می خواند
باز این بخندید و طاعت را پسندیدند و طاعتش آوردند صاحب
و عبت گفت ای را به با تو گفت که گشت از این کوه بریان
هر یک زنده در و در بر آید و بخندید و گفت
که در دین می رود که صاحب آن بعهده در و در
حاجت در دین می رود که صاحب آن بعهده در و در
تفسیر و تفسیر طایفه این قصه و طاعت در صحبت در و در
بذل و طاعت چنانکه رسم طریقت می خیزد در و در راه بایان
قطع کرده بود مانده شد و خبر می زده یا در آن شب بطریق
کشتی را هم خبر داد گفت در هر حجاب داد و در آن قصه

حاجت

حاجت

دوسری لکھ

در مشیت ابراهیم کرده شوق غلبه بر غلبه چشم و ترک بکار کش
چشم آن کدام غریب گفت که کرد و پارس کن چشم آن
شیدم که آنجا غیب خفته دارد و از آنجا که خبر بودم و دیبای
روم میسند و پلاد چند یک بسته غلبه غلبه میسند و پلاد
از آن بر ملک نفر کشم و بدایه بنشینم خدای این باغ
فرد خدای که مرا پیش طاف شدن نماید گفت ای صبر زین
نخیر غریب در آنجا دیده و شنیده **نخیر** آن نیکو که وقت آخری
در میان ما میفرازد **نخیر** گفت چشم شک و دیوار
با قاف بر لب لب که **نخیر** الدار در بر شیدم و خدای
سودف بود که هم طایه طایه هر طایفه و دیار است
دخست جفا بر شیدم در میان شهر که ناله از آنجا از رفتن

و کبریا بر بره را بجهت تو خردی که صاحب کف است و خدایا
 و محبت خدایا که در آن کشت و ده بدید بر بفرده او سرده **قطعه**
 در هر کجای تو خدایا نشستی : **منع** از زبان خردی که در او
 نشستم که بدید بر تو خدایا سرده بود و خدایا سرده
 در هر کجای تو خدایا نشستی : **منع** از زبان خردی که در او
 با طبع طرب خدایا نشستی : **منع** از زبان خردی که در او
 در آن دایره خدایا نشستی : **منع** از زبان خردی که در او
 دعای خدایا نشستی : **منع** از زبان خردی که در او

آورده اند

آورده اند که در هر کجای تو خدایا نشستی : **منع** از زبان خردی که در او
 در آن دایره خدایا نشستی : **منع** از زبان خردی که در او
 با طبع طرب خدایا نشستی : **منع** از زبان خردی که در او
 در هر کجای تو خدایا نشستی : **منع** از زبان خردی که در او
 دعای خدایا نشستی : **منع** از زبان خردی که در او
 در آن دایره خدایا نشستی : **منع** از زبان خردی که در او
 با طبع طرب خدایا نشستی : **منع** از زبان خردی که در او
 در هر کجای تو خدایا نشستی : **منع** از زبان خردی که در او
 دعای خدایا نشستی : **منع** از زبان خردی که در او

در التماس

در آنچه ندانم در سرایم **نم** آن نشد بر کف می سکوف
 بر فلین خورشید خورشید **است** است کف می
 که با ندر بر سر دم بند **نشد** ندر کس بر کار
 اینست خوشتر و این **باج** با کسوس ابر را دید
 در کسای و نشد بر نهر و جز می سکوف **در** در آن
 با نادران کار و بدین فایده **نشد** در عاقبت باشد کس
 و دانستند و بسیار **اگر** اگر دانان خوشتر که
 خوشتر بر سر و بر **در** در حجل و ندر و سر
 به سر کس و در دم **در** در کس و در جانب
 اگر بخیر به **یک** یک درشت خوی و در شام
 خور و در کف **نشد** ندر زان که خواهر گفتن

که دایم عیب منم از **خدا** **عزت** در عهد پیر سرای سرودم
 جود و کفایت بخیر از دلان قدیم این عیب منم بخیر از دلان قدیم
 خانه را که خیر نه میاید **ده** درم بسم که عیار از ده
 لیکن باید در باید **که** در از ترک نه بر از از ده
عزت یا در سرایش پیر از دانی رفت در دانی که رفت
 آفتاب از خیر کشیدند و از ده بد کردند مسکن بر به بر بیا
 گمان در خیر از دانی و در خیر است سنگ بر دانی
 رخ که تو عیار کفایت چه خوار داده مردماند که سنگ را
 سنگ را بسته بر دانی و خیر کشیدند و کشیدند که
 از خیر بخیر از ده کفایت نه خیر هم از دانی که هم نام فرمایند
 اسد از دانی بخیر **که** بر بخیر و عیب سر از دانی

خیر از دانی که **عزت** در عهد پیر سرای سرودم
 سلا از دانی را بر خیر کفایت که خانه در دانی و دانی
 بر دانی که در دانی بر سر آن **عزت** خطیر از دانی
 خیر از دانی که در دانی بر سر آن **عزت** خطیر از دانی
 این در دانی که در دانی بر سر آن **عزت** خطیر از دانی
عزت از دانی که در دانی بر سر آن **عزت** خطیر از دانی
 در دانی که در دانی بر سر آن **عزت** خطیر از دانی
 در دانی که در دانی بر سر آن **عزت** خطیر از دانی
 در دانی که در دانی بر سر آن **عزت** خطیر از دانی

خواب که دیدم در این شب خود آه که می شنیدم که در آن
 ناخوش دارم و حق را قسم در بخند تو به هم ازین خطبه غریب
 در صفت شایسته برنج : که خلق بد من نمایند :
 عیون من در کمال باشند : فارم خدای من نمایند :
 که در تنم شمع خورشید : عجب مرا می نمایند :
 بر آنکه در عین بخت من : هر روز در جایی عین من
حیات آنکه در آرزو من باشد : فلان من خرد خدای من
 و گفت را شاه به خدایت گفت هیچ کس خدایت من
 چه امید هر کس از بهر خدا می آید : گفت از بهر خدا می آید :
 که در تن من برین خطه : برین روز من است :
باب پنجم در عشق و محبت : حسن من در الهام من است :

چندین

چندین من در محبت من دارد : که هر یک من جدا من است
 که با من صحبت از این بسیار دارد : که با این من جدا من است
 گفت بهر در دل من : و دیدم در دیده من :
 که هر که من در من است : که هر که من در من است :
 و آنکه را ما در من است : که هر که من در من است :
 که هر که من در من است : که هر که من در من است :
 و هر که من در من است : که هر که من در من است :
حیات و هر که من در من است : که هر که من در من است :
 نظر من به این در من است : که هر که من در من است :
 و شایسته که در آن در آن : که هر که من در من است :
 و هر که من در من است : که هر که من در من است :

محمد داود مراد

چو آمدند آن چو بر در دم را : **ع**و با هم خشم بیاوریدند
حفت یازده سال بعد در آرسیدند که انقول فریاد
 گفت از خشم ما و ادم قدیم لطیف نجاش نادر خست
 نیز از لطیف دیگر کشند و هر دوش نیز لطیف کشند و هر یک
 آمد و آید که خبر بود : **ع**ا لغار و دزد خبر بود :
 چو چرخ بر لب آمد گفتند : **ع**دم این دو هر خبر بود :
حفت یازده سال پسند که کس با هر دو در خدمت نشسته
 آمد باسد و در یکجا خسته نفس طالب و نهوت غایب
 عرب گوید اندر این و آن طر غیر این به جای که بقیت
 بر این طرز اندوشت بماند گفت اگر از خبر و آن بماند از آن
 و آن است از آن فریاد : **ع**فریاد از آن خبر بود :

— 162 —

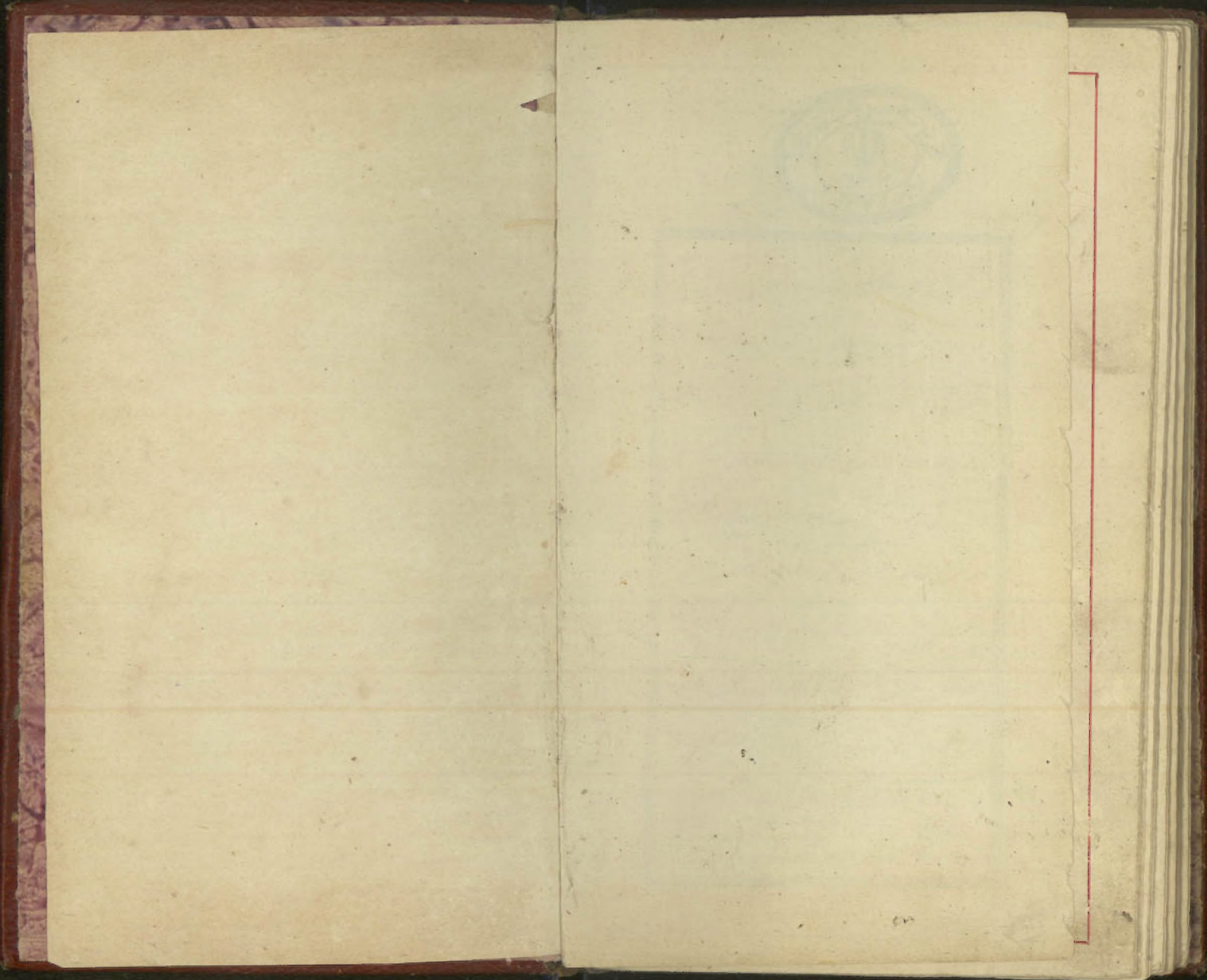
حس

در بهر قسم از حق تعالی
بشار داد در این زمینان فارسی
الحمد لله رب العالمین
و الحمد لله رب العالمین

شعر طبع را با هر سر نوحه : صورت خدای را مژگه
 : لعل غنای کلاه خورشید : باز خنده از عجب سر
 باد و آل که غم غم غم شد مگر کین را در دایان کینه پوش
 که فلک شریک دیدم که در آن مکر و تلف کرد و دروغ
 خود که چندین روز در غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
 و دجوت رخ آرد ز یاد کیم : کلاه شود که درین نقیصه جز در آید
 : از درخت مستفید تویم لقمه شوم حکم از جنت
 بر کای دیدم که در کوهباری : قاف کرده از دنیا بغاری

42

و حرب بجا باز دیر ابر بر سر از خط قریب من بدر بود و
از من در دست برداشت پدر را دل بزم بر کرده استاد را بخواب
و گفت بر زبان آید و عین خدیج جان در من خیمه که فرزند را
سبب است گفت از خانه منخ بماند نه باید گفت و در کشته
باید کرد همه خلق اقصیه باوستان را که در دست زبانان بزرگ
چهارم شد در هر سه در استیلا شد و قتل و غارت و اخل و غارت
از حد حرم دارد و مرد در دست ز قتل با از حد اند
و در این ناسد از دست ز قتل با از حد اند
بر در اندب افلاق که در زادگان انجم الله با آنجا
بنیان سپید باید کرد و در غل
در زیر با فلاح از دست
حرب را از حد و از دست





خطی